

فاطمیون

گمنام ترین
علمداران
حرم آل الله

شهید مهدی صابری
فرمانده گروهان علی اکبر (ع)

«غربت و گمنامی» نشان افتخار فاطمیون

❖ خاصیت سربازان امام زمان در عصر غیبت، غربت است و تا غریب نباشی، سربازی امام زمان نصیب نمی شود. غربت همان مدال افتخاری است که رزمندگان لشکر فاطمیون سال هاست به گردن آویخته اند. داستان زندگی شان با هجرت آغاز می شود. اما قصه دوری از وطن، حکایت کردن از ریشه ها نیست. اصل و نسب همان است؛ اسلام خواهی، دین خواهی و اگر شرایط ایجاب کند باز هم هجرت و مجاهدت... شعار «اسلام بدون مرز» ورد زبان مجاهدین مهاجری بود که با حضور در جبهه های دفاع مقدس بیش از ۳ هزار شهید و جانباز تقدیم کردند.

حالا و در آوردگاه دفاع از حرم باز تاریخ تکرار می شود. نسل جدیدی از مهاجران بی ادعا و رشید افغانستانی قد علم کرده که با نام «لشکر فاطمیون» علمدار بی بی زینب کبری (س) می شوند و در این مسیر عجیب غریب و گمنامند. وقتی که قرار شد ویژه نامه فاطمی ها را در خصوص تعدادی از شهدای لشکر فاطمیون منتشر کنیم، هر چه بیشتر با مظلومیت این شهدا آشنا شدیم. با مشکلاتی روبه رو بودیم که شاید هیچ کدام از آنها برای شهدای مدافع حرم هموطن مان به وجود نیاید و در گفت و گو با خانواده این شهدا، معنی مظلومیت و بی ادعایی را به خوبی درک کردیم.

مقام معظم رهبری شهادت در غربت را اجر و امتیازی فاخر برای تمامی شهدای مدافع حرم معرفی کرده اند. اجری که شاید برای رزمندگان و شهدای لشکر فاطمیون دو چندان باشد. اینان که در غربت زاده شده اند، در غربت زندگی می کنند و در غربت نیز به شهادت می رسند. ■ **دبیر ویژه نامه**



فاطمی‌ها

سه امتیاز شهدای مدافع حرم

این شهدا امتیازاتی دارند؛ یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند... امتیاز دوم اینکه اینها رفتند بادشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند، این دشمن می‌آمد داخل کشور... امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند. این هم یک امتیاز بزرگی است. این هم پیش خدای متعال فراموش نمی‌شود.

بیانات مقام معظم رهبری در جمع خانواده‌های شهدای مدافع حرم



نگاهی به تاریخچه تشکیل و گسترش لشکر فاطمیون

داوود جعفری

به جرئت باید لشکر فاطمیون را یکی از قدرتمندترین یگان‌های حاضر در جبهه مقاومت اسلامی خصوصاً در جبهه سوریه بدانیم. نام و آوازه این لشکر ظرف مدت کوتاهی به طرز خارق‌العاده‌ای در سراسر جبهه‌ها پیچید و موجی از ترس را در دل دشمنان پدید آورد. در خصوص نحوه تشکیل یگان فاطمیون نظرات متعددی وجود دارد، برخی قدمت آن را به سال ۹۰ و از گردهم آمدن تعدادی از مجاهدان قدیمی نبرد با اشغالگری شوروی سابق و همچنین رزمندگان افغان حاضر در جبهه‌های دفاع مقدس می‌دانند. این گروه که نام شهید علیرضا توسلی (ابوحامد) فرمانده لشکر فاطمیون در میانشان دیده می‌شد، چیزی در حدود ۲۰ نفر بودند که هسته اولیه فاطمیون را تشکیل می‌دهند.

اما امام‌البنین حسینی همسر شهید ابوحامد بیان می‌دارد که همسرشان و هسته اولیه تیپ فاطمیون در ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۹۲ برای اولین بار به سوریه می‌روند. البته خود ایشان نیز اذعان می‌دارند که ابوحامد پیش از این تاریخ اقدام به فراخوان همزمان کرده و پس از مدتی این گروه با سپاه جلاستایی برقرار می‌کنند و سپس در ۲۳ اردیبهشت ماه اعزام می‌گردند. بنابراین احتمال اینکه گروه فاطمیون قبل از اردیبهشت ۹۲ به شکل غیر رسمی تأسیس شده و بعد از این تاریخ در قالب یک یگان منظم و رسمی به سوریه اعزام شده باشند وجود دارد. کما اینکه منابع دیگر نیز اولین حضور فاطمیون در سوریه را به زمان هجوم تروریست‌ها به نزدیکی‌های حرم مطهر حضرت زینب(س) مربوط می‌دانند که این اتفاق در شش ماه اول سال ۹۲ به اوج خود رسیده بود.

در مجموع می‌توان گفت فکر تشکیل گروه فاطمیون از هیئت‌های مذهبی شکل گرفت که رزمندگان قدیمی افغانی حاضر در جهاد با اشغالگران شوروی و جبهه‌های دفاع مقدس آن را بنا نهادند و از این رو خود را فاطمیون نامیدند که قائل به غربت خانم حضرت زهرا(س) و شرایط غریبی رزمندگی در جبهه سوریه بودند. زمان دقیق تشکیل این گروه هر چه باشد، فاطمیون با اقبال و توجه برادران افغانستانی و همچنین افغانی‌های ساکن در محله زینبیه مواجه می‌شوند و به سرعت از یک گروهان به تیپ و سپس لشکر تبدیل می‌شوند. در این مسیر نیز تلاش‌های ابوحامد فرمانده شهید لشکر فاطمیون تأثیر فراوانی در رشد و بالندگی فاطمیون داشت.

از زمان ارتقای گروه فاطمیون به تیپ و بعدها لشکر است که نام و آوازه‌شان آنها به سرعت نه تنها در سوریه، عراق و ایران، بلکه در سراسر منطقه می‌پیچد و رشادت‌های این یگان در برابر تروریست‌ها باعث می‌شود برخی رسانه‌های فرامنطقه‌ای دست به تخریب حرکت فاطمیون بزنند. این رسانه‌ها سعی می‌کنند با ایجاد شبهه در خصوص چرایی حضور مؤثر رزمندگان فاطمی در جبهه مقاومت اسلامی، بر عملکرد آنها تأثیر منفی بگذارند. اما با تمامی این شبهه‌افکنی‌ها و شیطنت‌ها، هم‌اکنون لشکر فاطمیون یکی از ارکان اصلی جبهه مقاومت به شمار می‌رود و با شرکت در عملیات مختلف ضربات خردکننده‌ای را به جبهه تکفیری - صهیونیستی وارد کرده است.

او برای ما «سید ابراهیم زرنگ» بود!

شهید صدرزاده متولد سال ۶۵ در شوشتر خوزستان اما بزرگ شده اطراف تهران (شهریار) بود. او که از بچه بسجی‌های فعال به شمار می‌رفت و درس طلبگی رانیز در کنار شغل آزادش دنبال می‌کرد، در سال ۹۲ در حالی که دو فرزند داشت، به مشهد مقدس می‌رود و خود را به عنوان یک افغانی جامی‌زند تا موفق به اعزام به سوریه شود.

مصطفی صدرزاده در جبهه دفاع از حرم، استعداد و توانایی‌های بسیاری از خود بروز می‌دهد، به گونه‌ای که مسئولان، فرماندهی گردان عمارت تیپ فاطمیون را بر عهده او می‌گذارند. شهید صدرزاده ارتباط و دوستی عمیقی با مجاهدان افغانی گردان برقرار می‌کند و تحت لوای فرماندهی او عملیات‌های موفق انجام می‌گیرد و نیروهایش با جان و دل حرف‌های سید ابراهیم را پذیرا می‌شدند.

آقا مصطفی ارتباط برادرانه و عمیقی نیز با شهید مهدی صابری فرمانده گروهان علی اکبر(ع) داشت. همسر شهید صدرزاده در خصوص این مودت و دوستی می‌گوید: شب ششم ماه محرم بود که به سید ابراهیم پیام دادم «دلم برای صدایت تنگ شده، اگر امکان دارد با من تماس بگیر». یک شب بعد، تماس گرفت و بعد از احوالپرسی گفت: دعا کن من بروم پیش داداش مهدی (شهید صابری) دلم برایش تنگ شده است. من هم گفتم دعا می‌کنم پیروز شوید. ساعت ۱۲ شب بود که خبر دادند سید هم رفت. شنیدن خبر شهادت سید ابراهیم برایم دشوارتر از شنیدن خبر شهادت مهدی بود.



شهید صدرزاده سمت راست در کنار حاج قاسم سلیمانی و شهید صابری

به ما و امثال ما نمی‌گن. زرنگ اون نیست که دنبال مال جمع کردن و گول زدن مردم است. زرنگ و با ذکاوت کسی است که این فرصت‌ها را این طور به دست می‌آورد و بالاترین بهره‌ها را از آن می‌برد. به این می‌گویند زرنگ. به این می‌گویند آدم با ذکاوت. حاج قاسم سلیمانی حرف‌های بی‌ظنیری در خصوص سید ابراهیم نامی زده بود که در زمان انتشار این سخنان، سوالات و توجه بسیاری را به ماهیت این شخص (سید ابراهیم) جلب کرد. بعدها مشخص شد سید ابراهیم نام مستعار شهید مصطفی صدرزاده است که اواخر مهر ماه ۱۳۹۴ در جبهه مقاومت اسلامی سوریه به شهادت رسیده است.

غلامحسین بهبودی

«دیدم یک صدای برجسته‌ای می‌آید که او را نمی‌شناختم. پشت بی‌سیم حرف می‌زد، گفتم این کیست؟ یک جوان تهرانی که در فاطمیون جای گرفته. صبح از حسین سؤال کردم این سید ابراهیم (نام مستعار شهید صدرزاده) کیست.

با صدای کلفت حرف می‌زد. نشان داد، دیدم یک جوان نحیف باریک است. (از صدایش) فکر کردم یک غولی است. اما او یک جوان تودول برویی بود که من عاشقش شدم. این جوان را چون ماراه نمی‌دادم، رفت مشهد در قالب فاطمیون به اسم افغانی خودش را ثبت نام کرد و (به سوریه) آمد. زرنگ به این می‌گن.

دست‌نوشته‌های یک مهندس شهید

دوست دارم روضه‌ها بر سرم بیاید!

بهرتر باشد معرفی‌اش را و اینکه چرا به سوریه رفت تا در سن ۲۵ سالگی به شهادت برسد، به عهده خودش بگذاریم. نوشته‌ها و وصیتنامه‌های او آن قدر ساده و روان هستند که با خواندنشان به راحتی می‌توان فهمید برای چه به جبهه‌ها رفت... برای دنیایی که در نظرش حقیر بود یا...

آقا مهدی همان جوان شیر پاک‌خورده‌ای بود که عمری سفره نان حلال پدرش نشست و در محضر مادر درس غیرت و مردانگی آموخت. خودش در وصیتنامه‌اش نوشته است: «روضه گوش دادم مادر و شما لباس مشکی تنم کردی و به مجلس عزای بردی، مدیونت هستم. پدر شما لقمه حلال به دهانم گذاشتی ممنونم، روضه لب تشنه، روضه وداع، روضه گودال، روضه در و پهلوی، روضه سر بریده و همیشه هم آرزو داشتم این روضه‌ها بر سرم بیاید و خدا کند، یعنی می‌شود؟ رسیدن به سن ۳۰ سال بعد از آقا علی اکبر برایم تنگ است.

تن و بدن سالم داشتن بعد از آقا علی اکبر را نمی‌توانم تصور کنم.»

آقا مهدی همان طور که آرزو داشت، قبل از ۳۰ سالگی شهادت را در آغوش کشید. متولد فروردین ماه ۶۸ بود و در اسفند ۹۳ اوج گرفت. بصیرت و عمق اعتقادات و دیدگاه‌های این شهید مدافع حرم افغانستانی تعجب‌برانگیز است. کاش بتوانیم در میانه شلوغی‌های زمانه فرصتی به مطالعه آثار برجای مانده از او بگذاریم. این نوشتار را با بخش پایانی وصیتنامه شهید مهدی صابری به انتها می‌رسانیم: «مادر و پدر سرتان را جلوی ارباب (سیدالشهدا) و بی‌بی لیلیا بالا بگیرد و هزاران نفر مثل من فدای یک نگاه ارباب و به گل روی آقا علی اکبر این طوری تازه یک مقدار شبیه اهل بیت می‌شود. برایتان از خدا اجری جزیل و صبری جمیل می‌خواهم یا علی اکبر.»



شهید صابری و صدرزاده چون دو برادر بودند

علیرضا محمدی

«آرزو بر جوانان عیب نیست. هر چند هنوز هم معتقدم شهادت برای ابعاد و اندازه‌های جسمی و روحانی من خیلی خیلی بزرگ است، ولی دوست دارم اگر بنای زیارت اقام ابعاد الله شد، این زیارت در جامع شهادت باشد و پایم را از حد فراتر می‌گذارم و از ارباب می‌خواهم شهادت به سبک و کیفیت شهادت حضرت علی اکبر لیلیا باشد الهی آمین. یکشنبه ۲۹ محرم ۱۴۳۶». (دوم آذرماه ۱۳۹۳)

متن بالا بخشی از دست‌نوشته‌های مهندس شهید مهدی صابری، فرمانده گروهان حضرت علی اکبر(ع) نیروی مخصوص لشکر فاطمیون است. گفتن از آقا مهدی کار راحتی نیست. فضا و زمان بسیاری می‌طلبد. شاید



فاطمی‌ها

ویژه شهدای لشکر فاطمیون | روزنامه جوان |

اردیبهشت ۱۳۹۵ |

مدیر مسئول: دکتر عبدالله کنجی

سرمدبیر: غلامرضا صادقان

مدیر فنی: حسن فردی

دبیر ویژه‌نامه: علیرضا محمدی

همکاران تحریریه: احمد محمد تبریزی

صغری خیل فرهنگ - غلامحسین بهبودی

- آرمان شریف - مبینا شانلو

چاپ: چاپخانه روزنامه جوان

عضلاتش را پرورش داد تا به لباس تک سایز شهادت برساند



پهلوان شهید رضا اسماعیلی

دوست نداری من برای دفاع از حرم اهل بیت بروم. بعد از شهادت من به مادر شهید بودند افتخار کن. آن روزها موتورش را گرفته بودند. گفتم برو موتور را از پاسگاه بیاور. گفت موتور به چه کارم می‌آید عشق من حضرت رقیه (س) است و بس. وصیت کرده بود اگر بچه دختر شد نامش را زینب (س) یا رقیه (س) بگذاریم و اگر پسر شد محمدرضا. برای تربیت دینی او هم سفارش کرده بود. امیدوارم محمدرضا را مثل سربازان آقا امام زمان (عج) تربیت کنیم.

د

رضا می‌گفت وقتی جبهه هستم، حال و هوای بچه‌ها و نسب عملیات و توسل بچه‌ها من را به یاد خاطراتی می‌اندازد که از دفاع مقدس شنیده‌ام. از شجاعت رضا هم باید از زبان هم‌زمانش بشنوید. هم‌زمانش می‌گویند رضا برای اینکه تعداد دشمن در خط مقابل به دست ما بیاید، تا خط آنها می‌رفت و شبانه کفش‌هایشان را می‌شمرده و می‌آمد.

به عنوان مادر چه احساسی در خصوص نحوه خاص شهادت آقا رضا دارید؟

من در چهلیمین روز شهادت رضا بود که میان صحبت‌های سخنران متوجه شدم سرش را بریده بودند و پیکر فرزندم بدون سر بوده است. چون موقع تشییع جنازه‌اش آن قدر جمعیت آمده بود که من موفق نشدم او را برای آخرین بار ببینم. رضای من چون اربابش امام حسین (ع) به شهادت رسید و من به این شهادت می‌بالم. داعشی‌ها ابتدا رضا را اسیر می‌کنند و از او می‌خواهند که به آقا توهین کند. اما او نمی‌پذیرد. برای همین سرش را در حالی که ۱۰ بار یا علی سر داده بود، از قفا می‌برند. رضایم خواب امام حسین (ع) را دیده بود. امام حسین (ع) او را از خواب بیدار می‌کند و به او می‌فرماید: پسر جان اگر رفتی خط و سرت را بریدند، اصلا نترس و نگران نباش ترس ندارد.

برخی از جریان‌ها سعی می‌کنند این طور القا کنند که رزمندگان فاطمیون صرفاً برای گرفتن اقامت یا مسائل مادی راهی سوریه و عراق می‌شوند. نظر شما چیست؟

من و خانواده‌ام مشکلی برای اقامت نداشتیم. رضا شناسنامه داشت و ما فقط یک مشکل داشتیم که با رفتن رضا به عنوان مدافع حرم برای ما حل شد. من و خانواده‌ام نمی‌توانستیم درد غربت و زخم اسارت بی‌بی را ببینیم و این تنها مشکل ما بود. بعضی‌ها به من طعنه می‌زنند که چرا اجازه دادی تنها فرزندت برود و شهید شود. به آنها گفتم و می‌گویم اگر لازم باشد خودم هم برای دفاع و کمک به جبهه مقاومت اسلامی راهی می‌شوم. اگر نوه‌ام محمدرضا هم بزرگ بود او را راهی می‌کردم. اصلاً مگر بی‌پدری محمدرضا قیمتی دارد؟ چند می‌ارزد اشک‌های فرزند شهید؟ برای من ایران و عراق و سوریه ندارد یک زمانی پدرش رفت برای جنگ تحمیلی، حالا رضا برای جبهه مقاومت اسلامی و دفاع از حرم اهل بیت (ع) رفت.

میبینا شانلو
رضا اسماعیلی ورزشکار بود. انتشار تصاویر اندام ورزیده‌اش در کنار سربریده او که توسط سلفی‌ها درون جعبه مهمات قرار داده شده بود، سر و صدای زیادی به پا کرد. تا به آنجا که ابراهیم حاتمی کیا نیز به نوع شهادت او واکنش نشان داد. آقا رضا دانشجوی دانشگاه فردوسی بود و نایب قهرمانی پرورش اندام استان خراسان، اما وقتی از فتنه سلفی‌ها شنید، طاقت نیابرد و همه داشته‌هایش را رها کرد و راهی شد. او به راهی می‌رفت که اسارت داشت، اسارتی که شهادت داشت و شهادتی که حس عجیب تیزی چاقو بر گلو داشت. شهر بانو صابغی فضلی، مادر شهید در همکلامی با ما از شهیدی می‌گوید که شبیه‌ترین شهید به مولایش حسین (ع) بود.

باید، تا خط آنها می‌رفت و شبانه کفش‌هایشان را می‌شمرده و می‌آمد. در مواقعی هم که بچه‌ها غذایی برای خوردن نداشتند به سنگر اغذیه دشمن پاتک می‌زد! می‌گفت من ورزشکارم تحملم زیاد است شاید بچه‌ها تاب نیآورند. خیلی شجاع بود و هم‌زمانش زیاد از شجاعتش یاد می‌کنند.

چه مدت در سوریه ماند؟ آخرین اعزامش چطور بود؟



مادر شهید رضا اسماعیلی در کنار همسر شهید علیرضا توسلی

دو سالی می‌شد که در جبهه مقاومت اسلامی سوریه فعالیت می‌کرد. آخرین بار بارداری همسرش را پیش کشیدم. گفتم رضا جان تو که خودت پدر نداشتی دیدی چقدر به ما سخت گذشت. رضا گفت همان طور که من را بزرگ کردی او را هم بزرگ کن. بعد گفت مادر جان تو خواهر شهید هستی و حالا دیگر مادر شهید هم می‌شوی. خواهر شهید!

66

من و خانواده‌ام مشکلی برای اقامت نداشتیم. رضا شناسنامه داشت و ما فقط یک مشکل داشتیم که با رفتن رضا به عنوان مدافع حرم برای ما حل شد. من و خانواده‌ام نمی‌توانستیم درد غربت و زخم اسارت بی‌بی را ببینیم و این تنها مشکل ما بود. بعضی‌ها به من طعنه می‌زنند که چرا اجازه دادی تنها فرزندت برود و شهید شود. به آنها گفتم و می‌گویم اگر لازم باشد خودم هم برای دفاع و کمک به جبهه مقاومت اسلامی راهی می‌شوم

زمان جنگ تحمیلی در جبهه حضور داشت. هر دو خواهر دیگر من هم مادر شهید هستند. رضا همیشه پای حرف‌های پدر و پسر خاله‌هایش در خصوص دفاع مقدس می‌نشست. همیشه هم حسرت نبودنش را در آن زمان می‌خورد. خیلی دوست داشت یک پاسدار شود. این آرزوی رضا بود. اولین باری که به سوریه رفت من اطلاعی نداشتم. اما از دفعات بعدش مطلع شدم. وقتی از

سوریه بازگشت حال و هوایش عوض شده بود. آن زمان ۲۰ سال داشت. البته من هم نگرانی‌های مادرانه خودم را داشتم. اما او دیگر متعلق به من نبود. عشق به اهل بیت همه تعلقات دنیایی‌اش را کمرنگ کرده بود. خوب به یاد دارم وقت ناهار یا شام می‌دیدم که اشک از چشمانش سرازیر شده، می‌گفتم رضا جان اتفاقی افتاده؟ می‌گفت مامان ما اینجا راحت بنشینیم و خانم زینب (س) غریب و تنها بمانند؟

سوریه بازگشت حال و هوایش عوض شده بود. آن زمان ۲۰ سال داشت. البته من هم نگرانی‌های مادرانه خودم را داشتم. اما او دیگر متعلق به من نبود. عشق به اهل بیت همه تعلقات دنیایی‌اش را کمرنگ کرده بود. خوب به یاد دارم وقت ناهار یا شام می‌دیدم که اشک از چشمانش سرازیر شده، می‌گفتم رضا جان اتفاقی افتاده؟ می‌گفت مامان ما اینجا راحت بنشینیم و خانم زینب (س) غریب و تنها بمانند؟

از فعالیت رضا در جبهه سوریه خبر داشتید؟

ما به رضا سفارش می‌کردیم که آنجا شیطنت نکند چون خیلی نترس بود. او هم می‌گفت که خیالتان راحت باشد. رضا می‌گفت جبهه امروز سوریه شبیه همان جبهه هشت سال جنگ تحمیلی است. وقتی آنجا هستم، حال و هوای بچه‌ها و شب عملیات و توسل بچه‌ها من را به یاد خاطراتی می‌اندازد که از دفاع مقدس شنیده‌ام. از شجاعت رضا هم باید از زبان هم‌زمانش بشنوید. هم‌زمانش می‌گویند رضا برای اینکه تعداد دشمن در خط مقابل به دست ما

چند فرزند دارید مادر؟ از خودتان بگویید.

من ۵۱ سال دارم و حاصل همه زندگی‌ام دو فرزند است؛ یکی رضا که شهید شد و دیگری خواهرش زهرا. خانواده ما بسیار مذهبی بود و خوب به یاد دارم از همان دوران کودکی حواس ما به نانی که به خانه می‌آید بود. من و پدر بچه‌ها رزق حلال را برای عاقبت به خیری‌شان مؤثر می‌دانستیم. پدر رضا ۳۰ سال بیشتر نداشت که به رحمت خدا رفت. آن زمان رضا شش سال داشت. پسر من متولد ۲۶ مهرماه ۱۳۷۱ بود.

پس خودتان تنها بچه‌ها را بزرگ کردید؟

بله، بعد از مرگ ناپهنگام همسر من همه مسئولیت خانه و خانواده بر دوشم ماند. در نبود همسر من کارگری کردم و خرج خانه را به زحمت در آوردم. همیشه حواسم به خمس مال مان بود. اگر چه کم بود اما خمس مال مان را می‌پرداختیم. پدر من اهل پرداخت خمس بود و این خصلت را به من هم منتقل کرد. وقتی هم که می‌خواستم رضایم را داماد کنم به حرم امام رضا (ع) رفتم و خمس مال مان را دادم. همه اینها در تربیت رضا و خواهرش مؤثر بود.

ظاهر خیلی زود آقا رضا را داماد کردید؟

آن زمان ۱۶ سال داشتم. نمی‌خواستم غم بی‌پدری و مشکلات نبود او رضا را به پیراهه بکشاند و خدایی ناکرده فرزندم راه خلاف را انتخاب کند. شکر خدا ازدواج کرد و محمدرضا فرزندش بعد از شهادت پدر به دنیا آمد.

از اخلاق پسر تان بگویید، خوب است جوانان ایرانی با این شهید بیشتر آشنا شوند.

رضا بسیار دلسوز بود و احساس محبت زیادی نسبت به من و خواهرش داشت. بسیار اهل رعایت ادب و حجاب بود. همواره به من تأکید می‌کرد که حجاب‌تان را حفظ کنید. اهل نماز و روزه و نماز شب هم بود. شاید باورتان نشود در بسیاری از مواقع نماز شبش را در حرم می‌خواند. نمی‌دانم چه در دل داشت. بسیار هم اهل ورزش و پرورش اندام بود. چند باری هم مقام آورده بود. گویی اندامش را پرورش داد تا به لباس تک سایز شهادت برساند.

شغلش چه بود؟

کارگری می‌کرد. قالب ساز بود و آرماتوربند ماهری بود. پسر من از نوجوانی کار کرده بود.

در ظاهر رضا یک کارگر ساده بود که خیلی

زود ازدواج کرد و مرد خانه شد، چطور این جوان کارگر خودش را به جمع مدافعان حرم رساند؟

رضا سرش گرم کار بود، اما همیشه دغدغه اسلام و مسلمانان را داشت. جنگ ۳۳ روزه لبنان که آغاز شد، با همه بچگی‌اش می‌گفت می‌خواهم بروم. همه به او می‌خندیدند. بعد از سال‌ها که بحث سوریه به میان آمد رضا دیگر تاب ماندن نداشت. دوست رضا که شهید شد، پسر من حجت را با ما تمام کرد و راهی شد.

مخالفتی با رفتنش نداشتید؟

من خودم خواهر شهید هستم. برادر من غلامعلی صابغی فضلی در اوایل انقلاب به شهادت رسید. ما معنای ایثار و شهادت و جهاد را با تمام وجودمان درک کرده‌ایم. پدر رضا دو سالی در

همسر شهید مدافع حرم حمید احسانی از زندگی با یک رزمنده فاطمی می‌گوید

لباس عزای سیدالشهدا را تا لحظه شهادت بر تن داشت



شهید حمید احسانی

شهادت سوغاتی اش بود

فاطمه هزاره مادر شهید

حمید از همان بچگی خیلی شوخ بود و زبان داشت. خیلی مهربان و خوب بود. همه کار برایم انجام می‌داد. خوش اخلاق و مهربان بود. در ۱۸ سالگی عقد و در ۱۹ سالگی ازدواج کرد. وقتی برای اولین بار می‌خواست برای دفاع از حرم برود ما خبر نداشتیم و پدرش به ما گفت که حمید به سوریه رفته است. دفعه دوم که می‌خواست برود راضی نبودم. لحظه آخر آنقدر گریه کرد و اصرار کرد و گفت مادر جان هر جایی که شیعیان باشند باید از آنجا دفاع کنیم. دست مرا گرفت و گفت مادر اگر نگذاری بروم فردای قیامت پیش حضرت زینب (س) شکایت را می‌کنم. این حرفش قلبم را تکان داد و دیگر هیچ چیزی نگفتم. به همین خاطر حالا از شهادتش پشیمان نیستم و راضی‌ام به رضای خدا.

شب قبل از شهادتش خواب دیدم حمید کفنش را جلویم گذاشت که من جیغ کشیدم. همان لحظه دست‌هایم را گرفت و گفت مادر فقط از بی‌بی‌زینب (س) صبر بخواب. از خواب پریدم و فردایش خیلی بی‌قرار بودم. زیارت عاشورا رفتم و تمام بدنم می‌لرزید. دیگران خبر داشتند و به ما چیزی نگفتند. کم‌کم خبر شهادتش را دادند. حمید سه روز قبل از شهادتش زنگ زد و گفت مادر سوغاتی برایت چه بیاورم. انگار شهادت سوغاتی اش بود.



دوست داشت رزمنده باشد

امین احسانی پدر شهید

جبهه مقاومت مسئله بزرگی است. دفاع از اسلام و حریم تشیع برای همه‌مان خیلی مهم است. هدف مهم رزمندگان هم چنین دفاعی است. خوشحالم که حمید در این راه به شهادت رسید. او از بچگی شوخ طبع بود و چون من در جنگ تحمیلی به جبهه رفته بودم و برایش تعریف کرده بودم، دوست داشت او هم رزمنده باشد. عکس‌های جبهه‌ام را نگاه می‌کرد و سؤالات زیادی درباره جبهه داشت. زمانی که موضوع سوریه پیش آمد دو برهه ثبت‌نام و معرفی نامه پدر و مادر را آورد. فرم را پر کردم. مرحله اول رفت و مرحله دوم هم برای رفتن اصرار داشت. دفعه اول که برگشت چند روزی ماند. حال و هوایش تغییر کرده بود. می‌گفت به حضرت زینب (س) تعهد داده‌ایم تا جان در بدن داریم از حرمشان دفاع کنیم. او لایق شهادت بود و در راه خوبی به شهادت رسید.

نیستی به فکر دخترت باش. در جوابم گفت سعادت می‌خواهد که دخترمان مثل حضرت رقیه (س) باشد. گفت خوشحال باش که دخترم درد حضرت رقیه (س) را می‌کشد و می‌فهمد بی‌پدر بودن یعنی چه، فردا سرش را با افتخار بلند می‌کند و می‌گوید پدرم برای اهل بیت جنگیده است.

این بار که رفت به شهادت رسید؟ چه مدت سوریه بود؟

حدود دو ماه آنجا بود و سه روز تا مرخصی‌اش مانده بود که زنگ زد و گفت دخترم کجاست؟ گفتم خواب است. گفت روزها چه کار می‌کند؟ گفتم راه می‌رود. این را که شنید خیلی خوشحال شد. گوشی قطع شد. فردا شب دوباره زنگ زد و گفت گوشی را به دخترم بده. دخترم دوباره خواب بود. گفت هر سدی و خوبی‌ای در حقت کرده‌ام مرا حلال کن. گفتم چرا این حرف را می‌زنی؟ گفت تو از کجا می‌دانی شاید امروز و فردا شهید شدم. روز بعد دفعه سوم می‌گفت که زنگ می‌زد. گفت بر گره مرخصی‌ام را گرفته‌ام و فردا می‌خواهم با بچه‌ها خداحافظی کنم و برگردم. تماس قطع شد و نتوانستم با حمید خداحافظی کنم. یک هفته گوشی‌اش خاموش بود تا اینکه از دفتر آمدند و خبر شهادتش را دادند. بعد از یک هفته جنازه شوهرم را آوردند و خیلی اذیت کردند که پیکرش را به خودمان نشان دهند. صورتش را که باز کردیم یک طرف صورتش رفته بود. گفتند تک تیرانداز به پیشانی‌اش شلیک کرده است. خودش که زنگ می‌زد می‌گفت دعا کنید جلوی حضرت زینب (س) شهید شوم و دوست ندارم اسیر و مجروح شوم. دوستانش می‌گفتند حمید معمولاً صبح‌ها دیر از خواب بلند می‌شد ولی آن روز زود بیدار شد و جلوی قرارگاه را جارو زد و صبحانه بچه‌ها را آماده کرد و به همه گفته بود من امروز شهید می‌شوم و با همه خداحافظی کرد.

گویا پس از شهادت همسرتان به زیارت بی‌بی‌زینب رفتید؟

وقتی پایم را به خاک سوریه گذاشتم حس و حال تمام رزمندگان را درک کردم که برای چه می‌آیند و می‌جنگند. زینبیه کفش خاصی دارد. نمی‌خواهی از آنجا خارج شوی. اگر من را می‌بردند حاضر بودم برای حضرت زینب (س) بچنگم. زمانی که حرم حضرت رقیه (س) رفتم دیدم خیلی غریب است.

قاعدتاً تا نبود همسرتان وظیفه شما برای تربیت یادگار شهید خیلی سنگین‌تر از گذشته شده است.

بله، خودم هم بارها به این موضوع فکر کرده‌ام. تمام تلاشم این است که دخترم یک قاری قرآن خوب شود. در خانه با او قرآن کار می‌کنم تا یاد بگیرد. زمانی که پدرش به سوریه رفت، دخترم هشت ماهه بود و زمانی که جنازه پدرش آمد سه روز از یک‌سالگی دخترم گذشته بود.

نادیای برای پدرش دلتنگی نمی‌کند؟

از زمان عقد و عروسی‌مان تعدادی فیلم داریم که همان‌ها را برایش می‌گذارم. به بهشت‌الرضاع) که می‌برمش سنگ قبر پدرش را می‌بوسد و وقتی دخترم را به حال خودش می‌گذاریم انگار در حال حرف زدن با کسی است. رزمندگان یک دست لباس نظامی به ما داده‌اند که نادیای آن را بغل می‌گیرد و می‌گوید برای پدرم است. پلاک پدرش را دستش می‌گیرد و می‌گوید برای پدرم است.

✦ **احمد محمد تبریزی**

حمید احسانی وقتی که ۹۲/۸/۱۷ در سوریه شهید شد، تنها ۲۲ سال داشت و چند ماهی می‌شد که خدا یک دختر زیبا به او و همسرش هدیه داده بود. شهید احسانی مثل تمامی پدرهای دنیا، دلتنگ فرزندش می‌شد و در آخرین تماس‌ها مرتب سراغ او را می‌گرفت. اما آقا حمید غیر از خانواده‌اش، دغدغه‌های دیگری داشت که در شر حشاشان می‌گفت: «موقعی که پدر بزرگوار حضرت رقیه (س) شهید شد ما آنجا نبودیم و الان یک فرصتی است که جبران کنیم. خوشحال باشیم که فرزندمان درد حضرت رقیه را درک کند.» نرگس جعفری همسر شهید در گفت و گو با ما از بودن در کنار یک دهه هفتادی باغیرت می‌گوید.

آشنایی شما با شهید احسانی به چه زمانی برمی‌گردد؟

پدر و مادر همسرم مرا در خانه یکی از آشنایان دیده بودند و پس از پرس‌وجو به خواستگاری‌ام آمدند. زمانی که به خواستگاری‌ام آمدند من خیلی حمید را نمی‌شناختم. اما او مرا خوب می‌شناخت! کلاس زبان می‌رفتم و شوهرم بدون اینکه من متوجه بشوم، با موتورش دنبالم می‌آمده تا ببیند کجا می‌روم و چه



✦ مادر شهید حمید احسانی (سمت چپ) در کنار اقوام یکی از شهدای زینبیون

کاری می‌کنم. یا مقابل منزلمان می‌ایستاد تا وقتی که از خانه بیرون می‌آیم من را ببیند. روز خواستگاری وقتی برای صحبت به اتاق رفتیم گفت که من همیشه دنبالت می‌آمدم تا ببینم چه کار می‌کنی و عاشقت شدم. اگر تو مرا قبول نکنی دیگر هیچ وقت ازدواج نمی‌کنم. بعد از یک سال قسمت شد و با هم ازدواج کردیم و بعد از هشت ماه سر خانه و زندگی‌مان رفتیم و دو سال خانه‌دار بودم.

فرزند هم دارید؟

بله، یک دختر دو ساله دارم. حمید سه ماه و یک روز از من بزرگ‌تر بود.

در این مدت کم، به چه شناختی از همسرتان رسیدید؟

در دوران عقد من بیشتر خانه آنها بودم و فقط در هفته یک روز خانه خودمان بودم. چون زیاد با هم بودیم خصوصیات اخلاقی هم را خوب می‌شناختم. تقریباً هر چیزی که من دوست داشتیم او هم دوست داشت و اخلاقمان خیلی به هم شبیه بود. جوان خوب و دل‌پاکی بود. کار می‌کرد و نان حلال درمی‌آورد.

“

شب قبل از شهادتش خواب دیدم حمید کفنش را جلویم گذاشت که من جیغ کشیدم. همان لحظه دست‌هایم را گرفت و گفت مادر فقط از بی‌بی‌زینب (س) صبر بخواب. از خواب پریدم و فردایش خیلی بی‌قرار بودم. زیارت عاشورا رفتم و تمام بدنم می‌لرزید. دیگران خبر داشتند و به ما چیزی نگفتند. کم‌کم خبر شهادتش را دادند



اوج دلدادگی یک رزمنده فاطمی به اهل بیت (ع) در گفت‌وگو با مادر شهید عباس علیزاده

نمی‌گذاریم بی‌بی جانمان باز به اسارت برود

شهید عباس علیزاده

و خیلی از شب‌ها یکهو توی خواب می‌گفت: «اسلحه‌ها را بدهید». انگار همان بچه‌ای نبود که می‌شناختم. شهادت هم‌زمان خیلی رویش اثر گذاشته بود. بعد از چند وقت هم‌سرم دوباره زخمی برگشت. این بار آنجس گلوله خورده بود و به دستش پلانتین انداخته بودند. کمی بعد دوباره رفت و پشت سرش پسر دیگرم مهدی راهی سوریه شد. عباس که دید آنها رفتند، برای بار سوم در سال ۹۳ بود که رفت.



سوریه رفتن پسر من به او الهام شده بود. ماه رمضان سال ۹۱ که اصلاً خبری از اعزام به سوریه نبود، یک شب عباس در خانه تنها مانده بود. خواب می‌بیند که یک خانم سیاه‌پوش با روبند مشکی می‌آید و به او می‌گوید چرا به پا نمی‌خیزی. بلند شو. تو عباس زینب می‌شوی. تو مدافع زینب می‌شوی. عباس به آن خانم می‌گوید: اسم مادر من زهرا است. آن خانم هم می‌گوید: می‌دانم، ولی تو عباس زینب می‌شوی

و این بار به شهادت رسید.

این بار عباس در جبهه سوریه خوابی می‌بیند که تعبیری جز شهادت نداشت. قبل از دیدن این خواب عده‌ای از هم‌زمانش به محاصره درمی‌آیند. شبش بیسیم می‌زنند که بروند محاصره را بشکنند. در همان لحظه بر گره مرخصی عباس دستش بود. چون حساسیت فصلی داشت فرمانده خواسته بود به مرخصی برود اما عباس با شنیدن خبر محاصره دوستانش قبول نمی‌کند و قرار می‌شود روز بعد برای شکستن محاصره اعزام شوند. همان شب خواب می‌بیند که یک سوار سفیدپوش می‌آید و تا به او می‌رسد سبزپوش می‌شود. سوار سه بار دست به سرش می‌کشد و می‌گوید بگو یا علی. بار آخر عباس می‌گوید یا علی و از خواب بیدار می‌شود. دوستانش این خواب را به شهادت تعبیر کرده بودند. بعد از ظهر همان روز که اول تیر ماه ۱۳۹۳ بود، می‌روند محاصره را بشکنند که ماشین‌شان خراب می‌شود و یک تک تیرانداز پسر را می‌زند و به شهادت می‌رسد. گلوله‌اش شانه چپش خورده و از کلیه‌اش درآمده بود.

زمانی که عباس شهید شد، همسر و پسر دیگر تان سوریه بودند؟

بله، حتی رفته بودند محل شهادتش را دیده بودند و برای عباس روضه گرفته بودند. همسر من و مهدی چند روز بعد برگشتند و کم‌کم خبر را به ما دادند. عباس می‌گفت ما سرباز زینب (س) هستیم و دل من هم به همین خوش است که او فدایی خانم شد. من تنها خواهش من این است که نگذارید خون شهدا پایمال شود. نگذارید اینها دلگیر شوند. مدیون خون شهدا نشویم. موقع فوت پدر عباس او تنها شش ماه داشت. من عباسم را از شش ماهگی بدون پدر، بزرگش کردم. دامادی‌اش را ندیدم و در دلم ماند. نه اینکه از خدا شکایت کنم، نه اصلاً. من یک هدیه کوچک داشتم به خدا تقدیم کردم. خدا این هدیه را از من قبول کند. خدایا این قربانی را قبول کن. *

علیرضا محمدی

عباس موقع رفتن به مادر گفته بود: «روز عاشورا من نبودم و پدرانمان هم نبودند. اما حالا هستیم و نامم هم عباس است. نمی‌گذارم برای بار دوم حضرت زینب (س) به اسارت برود.» شهید عباس علیزاده غیرتش را از عاشوراها بی‌امانت داشت که از کودکی رخت عزاایش را به تن می‌کرد. این کارگر گچکار ماهر، پرورش یافته خانواده‌ای بود که حب اهل بیت در تار و پودشان ریشه دوانده است. شاید همین اعتقادات عمیق، رزمندگانی چون او را تبدیل به سرسخت‌ترین جنگاوران دفاع از حرم می‌کند. ترور بست‌های سلفی بیشتر از هر کس دیگری این سخن را قبول دارند آنها که ضربت ذوالفقار فاطمیون را بارها چشیده‌اند. حالا زهرا رضایی مادر شهید، روایتگر عباسش می‌شود. هدیه‌ای به پیشگاه خانم زینب (س)؛ شبی مردی که عجیب کر بلا بی بود.

اولاد امام حسین (ع) می‌دهید اصحاب و اهل بیت امام غیر از حضرت رقیه (س) و حضرت زینب (س) که نیستند؟ این بار حرف‌هایش طوری روی ما اثر گذاشت که بعدها پسر دیگرم مهدی هم به سوریه رفت. یعنی در یک مقطع هم‌زمان هم‌سرم و دو فرزندم عباس و مهدی در جبهه دفاع از حرم بودند. عباس ۱۵ روز بعد شب یلدای سال ۹۲ برای بار دوم به سوریه برگشت.

می‌گویم. یک خمیر درست می‌کنیم و هفت لا می‌پزیم. رفته خمیر گرفتیم و نذر را ادا کردم تا اتفاقی برای عباسم نیفتد.

یک طرف قضیه راضی کردن شما و خانواده بود، طرف دیگر قاعد تا عباس هم برای رفتن با خودش کلنجاری درونی داشت؟

سوریه رفتن پسر من به او الهام شده بود. ماه رمضان سال ۹۱ که اصلاً خبری از اعزام به سوریه نبود، یک

شغل عباس تان چه بود، کمی از او بگویید، چطور شد که مدافع حرم شد؟

عباسم ۲۶ سال داشت. گچکار ماهری بود. عاشق اهل بیت بود و وقتی عزم دفاع از حرم کرد، برای اینکه راضی به رفتنش شوم، می‌گفت: برای بار دوم نمی‌گذارم بی‌بی زینب (س) به اسارت برود. روز عاشورا من نبودم و حتی پدرانمان هم نبودند تا اهل بیت را یاری کنند. اما حالا که هستیم. اسمم هم عباس است. مادر شما که روضه امام حسین (ع) می‌گیرید، راضی به غربت دوباره اهل بیت هستید؟ من نتوانستم پاسخی بدهم. بعد گفت مادر جان حالا تو برای نرفتنم حرف قانع‌کننده‌ای بزنی. بالاخره من بچه‌ها هستم، بگو آیا حرف من حق هست یا نه؟ واقعا حرفش حق بود.

قاعد تا در تربیت عباس نکته‌هایی وجود دارد که باعث شد اینطور در برابر تعرض ترور بست‌ها به حرم اهل بیت واکنش نشان بدهد.

ما خانواده مذهبی داریم. من هر دوشنبه روضه دارم و نذری می‌دهم. آشپز به راه است و در مراسم مذهبی و محرم و مناسبت‌ها، همیشه یا مراسم داریم یا در جلسات شرکت می‌کنیم. عباسم در چنین محیطی رشد کرد و واقعا به اهل بیت ارادت داشت. هم‌سرم قبل از عباس مدافع حرم شده بود. البته پدر اصلی عباس فوت شده است. از هفت فرزندم، جواد، قاسم و عباس از همسر اولم هستند که در جوانی فوت شد. مهدی، محمود، فاطمه و فرشته هم از همسر دومم هستند. هم‌سرم قبل از عباس مدافع حرم شد و در واقع عباس پا جای پای او گذاشت.

پس همسر تان هم مدافع حرم هستند؟

ایشان از مجاهدان افغانی بودند که علیه اشغالگری شوروی جنگیده است. از خانواده ما اولین بار هم‌سرم قصد دفاع از حرم کرد. فروردین ۹۲ بود که گفت می‌خواهم به سوریه بروم. من مخالفت کردم و بین ما بحث جدی در گرفت. نهایتاً بدون اینکه چیزی به من بگوید بیستم فروردین سال ۹۲ به سوریه رفت. عباسم هم دنباله‌روی پدرش شد و چهارم شهریور ماه ۹۲ به سوریه رفت. دو روز بعد از رفتن عباس، هم‌سرم در حالی که استخوان کتفش خرد شده بود به خانه آمد. به شوخی به دخترانمان گفته بود دستم را برای تان سوغاتی آوردم! او هنوز هم برای دفاع از حرم می‌رود و گاهی به مرخصی می‌آید.

شما که با رفتن همسر تان مخالف بودید، چطور با رفتن عباس موافقت کردید؟

با وجود حرف‌های عباس، باز ته دلم راضی به رفتنش نبود. عاقبت بار اول پنهانی عازم سوریه شد. به من گفت صاحبکارم یک کاری را در شهر دیگری گرفته و من هم باید همراهش بروم. به این بهانه رفت. چهارم شهریور ماه ۹۲ رفت و دو روز بعد پدرش برگشت. فکر کردم او از عباس خبر دارد. اما پدرش هم بی‌خبر بود. چند روز بعد رفت دنبالش به دفتر فاطمیون و وقتی که آمد گفت به نظر من عباس شهرستان نیست و سوریه رفته است. همان زمانی بود که امریکا مرتب تهدید می‌کرد در سوریه وارد عمل می‌شود. من هم ترسیدم. ما نذری داریم که به آن نذر اسماعیلی



پسر تان در مدتی که سوریه بود مجروح هم شد؟

سری دوم که رفت ۲۵ بهمن ماه برگشت. این بار حالش یک جور بود. انگار در اثنای حضورش یک‌بار به محاصره درمی‌آیند و پنج نفر از دوستانش شهید می‌شوند. ۴۸ ساعت آنها هیچ آذوقه‌ای نداشتند. طوری به آنها سخت گذشته بود که بعد از رهایی از محاصره به عباس و دوستانش مرخصی اجباری داده بودند. حدود یک‌ماه حالش دگرگون بود. سردرگم بود



سری دوم که رفت ۲۵ بهمن ماه برگشت. این بار حالش یک جور بود. انگار در اثنای حضورش یک‌بار به محاصره درمی‌آیند و پنج نفر از دوستانش شهید می‌شوند. ۴۸ ساعت آنها هیچ آذوقه‌ای نداشتند. طوری به آنها سخت گذشته بود که بعد از رهایی از محاصره به عباس و دوستانش مرخصی اجباری داده بودند. حدود یک‌ماه حالش دگرگون بود

شب عباس در خانه تنها مانده بود. خواب می‌بیند که یک خانم سیاه‌پوش با روبند مشکی می‌آید و به او می‌گوید چرا به پا نمی‌خیزی. بلند شو. تو عباس زینب می‌شوی. تو مدافع زینب می‌شوی. عباس به آن خانم می‌گوید: اسم مادر من زهرا است. آن خانم هم می‌گوید: می‌دانم، ولی تو عباس زینب می‌شوی. عباس می‌گفت این خواب طوری روی من اثر گذاشته بود که آب از گلویم پایین نمی‌رفت. روز بعدش من از تهران برگشتم مشهد و دیدم حال پسر من یک جور است. علتش را پرسیدم که خوابش را تعریف کرد. نمی‌دانم چرا از شنیدن این خواب عجیب، آب در دلم تکان نخورد. اصلاً فکرش را نکردم تا سال بعد که عباس رفت سوریه و به شهادت رسید.

پسر تان چند بار عازم جبهه سوریه شد؟

بار اول که رفت بعد از سه ماه و نیم برگشت. برای اینکه از رفتن مجدد منصرفش کنم، گفتم بگذار دست را بگیرم و دامادت کنم. گفت شما تا با چشم خودتان حرم خانم را نبینید نمی‌فهمید اهل بیت چقدر غریب هستند. شما فقط بلد هستید که روضه بگیرید، وقتی دعا می‌خوانید و سلام به اصحاب و



شهید علی رضا توسلی

فرمانده لشکر فاطمیون در آینه کلام همسرش ام‌البنین حسینی

دفاع از «اسلام بدون مرز» سیره عملی ابو حامد بود

مثل پدر سرباز ولایت

حمیدرضا توسلی فرزند شهید توسلی هستیم

من حمیدرضا توسلی فرزند شهید توسلی هستیم. بعد از شهادت پدر من را حامد صدا می‌کنند. چون نام مستعار پدرم در جبهه‌های دفاع از حرم در سوریه ابو حامد بود. ابتدای ورود پدر و همزمانش به جبهه، هر کدام نام مستعاری برای خودشان انتخاب می‌کردند. پدرم هم نام حامد را انتخاب می‌کند و بچه‌های فاطمیون به او عمو حامد می‌گفتند و بچه‌های عرب هم به زبان خودشان بابا را ابو حامد خطاب می‌کردند. من دوست دارم مثل پدرم سرباز ولایت باشم و ان شاء الله راه پدرم را ادامه بدهم. پدرم اعتقاد داشت بچه شیعه نباید راه را اشتباه برود و امیدوارم با ظهور امام زمان (عج) خودش منتقم خون شهدای مدافع حرم شود. *



برای ابو حامد اسلام مرز نداشت. هر جایی که صدای مسلمانی برای کمک خواهی بلند بود، با جان و دل می‌خواست به آنها خدمت کند. می‌گفت اگر صدای مسلمانی از قلب امریکا هم بیاید بر ما واجب است که کمکش برویم. می‌گفت هر وقت بحث عاشورا پیش می‌آید و درباره کربلا صحبت می‌شود می‌گوییم ای کاش ما آن زمان بودیم اما اگر به واقعیت زیارت عاشورا فکر کنیم، می‌رسیم به کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا

ابو حامد خودش را خدمتگزار اسلام می‌دانست. گاهی نزدیک‌ترین اقوام به من می‌گفتند چرا ایشان در کنار خانواده‌اش نمی‌ماند. این همه سال جهاد کرد، کافی نبود. من هم می‌گفتم کار ابو حامد مبارزه و جهاد بود. به نظر من هر کسی لیاقت حضور در جبهه اسلام را ندارد. ابو حامد می‌گفت ان شاء الله این حضور ما مقدمه‌ای برای ظهور امام زمان (عج) شود. برای او ملیت فرقی نداشت و هدف تنها دفاع از اسلام بدون مرز جغرافیایی بود.

امام خمینی سخنی دارند که از دامن زن مرد به معراج می‌رود، این سخن در زندگی شما چه معنایی یافت؟

فرموده امام خمینی در دوره انقلاب اسلامی و دفاع مقدس به اثبات رسید. من هیچ ادعایی ندارم اما وقتی امروز نگاه می‌کنم می‌بینم اگر سدر راه ابو حامد می‌شدم و چون زنان کوفی بهانه می‌آوردم و اجازه نمی‌دادم که راهی میدان دفاع از اسلام شود، شرمنده اهل بیت می‌شدم. ابو حامد به من می‌گفت به مراتب کار شما دشوارتر و مهم‌تر از من است. اگر سال‌ها سختی بکشم اندازه شما اجر ندارم. مادر کنار ابو حامد می‌مانیم تا پیروزی نهایی اسلام بر کفر. من می‌دانم که ابو حامدهای دیگر در راه هستند. ان شاء الله به برکت خون شهدا نصر و فتح الهی نزدیک است و بیریق اسلام را تا قدس شریف خواهیم برد. اگر ولایت اجازه دهند ما هم حاضریم در میدان رزم حاضر شویم. *

صغری خیل فرهنگ

نام شهید علی رضا توسلی معروف به «ابو حامد» با جهاد و مجاهدت گره خورده است. شیر مردی که تجربه حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی و نبرد با طالبان را به جبهه دفاع از حرم انتقال داد و با فرماندهی یگان نمونه و زبده «لشکر فاطمیون» نامش را در تاریخ مجاهدت‌های اسلام ناب محمدی جاودانه ساخت. شعار توسلی‌ها این کلام امام خمینی (ره) بود که «اسلام مرز ندارد» و به واقع سردارانی چون شهید توسلی با حضور در جبهه مقاومت اسلامی این جمله را جامه عمل پوشاندند. روایت روزهای زندگی پر فراز و نشیب ابو حامد از زبان ام‌البنین حسینی همسرش خواندنی است. او در گفت‌وگو با ما از ابو حامدهایی سخن گفت که تا آزادی قدس شریف یکی پس از دیگری در راهند.

را حس کردم. آنجا به عمق اندیشه و چرایی حضور مدافعان حرم پی بردم. آنجا بندبند زیارت عاشورا برای آدم به تصویر کشیده می‌شود. ابو حامد دوست داشت در مقابل اسرائیل بایستد و به آرزویش هم رسید. او در ۲۰ متری مرز اسرائیل و با شلیک موشک شقی‌ترین انسان‌ها یعنی صهیونیست‌ها به شهادت رسید.

آخرین دیدار تان کی بود؟

ابو حامد ۲۵ مهر ۱۳۹۳ به مشهد برگشت و یک ماهی

همسرم را در جنگ تحمیلی هشت ساله و همچنین جهاد در افغانستان یاری کرده بودند. دوستانش به ابو حامد ایمان داشتند. من تا زمان شهادت نمی‌دانستم که همسرم فرماندهی تیپ فاطمیون (که بعدها تبدیل به لشکر شد) را برعهده دارد. ابو حامد در مدت دو سال حضورش، تنها چهار مرتبه آن هم به خاطر برگزاری جلسات مهم و مسائل مربوط به خانواده شهدا به ایران برگشت و در کنار آن به ما هم سر زد. در مواقع دیگر به



ماند. خیلی با هم به حرم می‌رفتیم. در آن یک ماه من خیلی خوشحال بودم.

ابو حامد درباره اهمیت جبهه مقاومت اسلامی برایتان صحبت کرده بود؟

برای ابو حامد اسلام مرز نداشت. هر جایی که صدای مسلمانی برای کمک خواهی بلند بود، با جان و دل می‌خواست به آنها خدمت کند. می‌گفت اگر صدای مسلمانی از قلب امریکا هم بیاید بر ما واجب است که کمکش برویم. می‌گفت هر وقت بحث عاشورا پیش می‌آید و درباره کربلا صحبت می‌شود می‌گوییم ای کاش ما آن زمان بودیم. اما اگر به واقعیت زیارت عاشورا فکر کنیم، می‌رسیم به کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا. در حال حاضر سوریه، کربلاست و هر روزش هم عاشورا. در نهایت همسرم در ۹ اسفند ۱۳۹۳ آسمانی شد و در بهشت رضای مشهد به خاک سپرده شد.

برخی از رسانه‌های بین‌المللی سعی می‌کنند تصور نادرستی از حضور بچه‌های لشکر فاطمیون در جبهه سوریه نشان دهند، نظر شما چیست؟

این حرف آن رسانه‌ها شاید روی بعضی‌ها اثر بگذارد و گاهی صحبت‌های تلخ خیلی دلمان را می‌سوزاند اما

چطور با ابو حامد آشنا شدید؟ لطفاً کمی هم از احوال خودتان و همسر شهیدتان بگویید.

من ام‌البنین حسینی متولد ۱۳۵۹ هستم. ابو حامد هم متولد ۱۳۵۱ بود. آشنایی ما به سال ۱۳۷۹ برمی‌گردد که به واسطه یکی از همسایه‌ها با هم آشنا شدیم و متعاقباً بحث از دواج پیش آمد. من شهید را از همان اول یک انسان متواضع، با ایمان، جسور و دلسوز نسبت به نظام اسلامی یافتم. ابو حامد یازدهمین فرزند خانواده توسلی‌ها بود. یک خانواده سرشناس، متدین و مذهبی. همسرم در سن شش سالگی پدر و در ۱۱ سالگی مادرشان را از دست داده بود و برای همین زندگی پر فراز و نشیبی داشت. چپاول و جنگ و دخالت کمونیست‌ها باعث شده بود در افغانستان دولتی بر سر کار بیاید که هزاره‌ها و شیعیان افغانستانی را بسیار آزار می‌داد. بنابراین ابو حامد تصمیم گرفت راهی سرزمین‌های اسلامی مثل تاجیکستان، پاکستان و ایران شود. همسرم سال ۱۳۶۳ به همراه تعدادی از دوستانش وارد ایران شد و برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه رفت. او علاقه خاصی به امام خمینی و نظام جمهوری اسلامی داشت.

پس ابو حامد یک طلبه بود؟

بله، ایشان سال ۱۳۶۳ در حوزه علمیه مشغول تحصیل می‌شود. منتها با شعله‌ور شدن جنگ تحمیلی به عنوان یک بسیجی از صفهان اعزام می‌شود و به کردستان می‌رود. به گفته خودش می‌خواست سهمی در جهاد حق علیه باطل داشته باشد. ابو حامد یک سال و نیم در جبهه‌های غرب به عنوان دیده‌بان خدمت می‌کند که بعدها از آن دوران با افتخار یاد می‌کند.

رزمندگی با روحیات ابو حامد بعد از جنگ چه کرد؟

حضور در جبهه‌های دفاع مقدس برای ابو حامد نعمتی شد که طی آن فنون رزمی‌اش را تقویت کرد. بعد از جنگ به زادگاهش افغانستان برگشت و مدتی در جنگ با طالبان بود. گویا مدتی هم در سمت پلیس افغانستان فعالیت کرده بود تا اینکه واقعه ۱۱ سپتامبر و سپس اشغال افغانستان پیش می‌آید و ابو حامد دوباره به ایران برمی‌گردد. در ایران چندسالی کار می‌کند. سنگ کار بود و در نمای ساختمان‌ها فعالیت می‌کرد. اما رزمندگی در خون او بود. جنگ ۳۳ روزه لبنان که پیش آمد ما در قم بودیم. همه فکر و ذکرش پیش بچه‌های حزب‌الله بود. می‌خواست خودش را به صفوف آنها برساند اما جنگ زود تمام شد و ایشان فرصت حضور پیدا نکرد.

با چنین روحیه‌ای چقدر در زادگاهش نماند و جنگ با طالبان را ادامه نداد؟

اتفاقاً وقتی فتنه طالبان در افغانستان فراگیر شد، ابو حامد آنجا بود و با آنها مقابله کرد اما بعدها این فتنه کم‌رنگ‌تر شد و از طرف دیگر امریکا حمله کرد و دولت افغانستان بر امور مسلط شد. به جرئت می‌توانم بگویم اگر جنگی در افغانستان مشابه جنگ سوریه و عراق پیش می‌آمد ایشان ابتدا افغانستان را انتخاب می‌کرد. البته پیشنهاد کاری زیادی هم به ایشان شد که به افغانستان بازگردد، اما بنا به اعتقاداتی که داشت نپذیرفت.

چه زمانی بحث دفاع از حرم در زندگی ابو حامد پیش آمد؟

همسرم ۲۳ اردیبهشت ماه ۹۲ برای اولین بار عازم شد. آن زمان تشکیلات فاطمیون بسیار مخفیانه عمل می‌کرد. ایشان به اتفاق ۲۲ نفر از همزمانش در سپاه محمد رسول الله، راهی شدند. همان دوستانی که



سیستم جنگ امروز در کشور ما فرق می‌کند. جنگ افغانستان جنگ نسل‌کشی و برادرکشی است اما جنگ سوریه و عراق، جنگ اسلام با کفر است. جنگی برای دفاع از حریم اهل بیت است. وقتی من برای زیارت به سوریه رفته بودم، آنجا غربت اهل بیت (ع) را حس کردم. آنجا به عمق اندیشه و چرایی حضور مدافعان حرم پی بردم



فاطمی

گوشه‌هایی از زندگی جانشین فرمانده لشکر فاطمیون در گفت‌وگو با خانواده شهید رضا بخشی (فاتح)

فاتح جبهه مقاومت اسلامی قلب ما را هم فتح کرد

شهید فاتح (رضا بخشی)

رزمندگان ما می‌گفت من قسم می‌خورم یک نفر را نمی‌باید که از آقای فاتح ناراضی باشد. برادرم به کارهای فرهنگی و ورزشی هم علاقه داشت. در حوزه جامعه‌المصطفی کاپیتان تیم فوتسال بود. استاد حوزه‌اش در مراسم سوم رضا سخنرانی کرد و گفت شهید فاتح دو تا خصوصیت داشت. یکی خنده‌رویی، دوم اینکه آدم منظم و تمیزی بود.»

از برادر شهید می‌پرسم چه نیازی به حضور بچه‌های افغانی در سوریه است؟ پاسخ می‌دهد: «من یک چیزی بگویم، ما همین اواخر همراه خانواده شهید ارتقا رفتیم زیارت حضرت زینب (س)، افغانی‌هایی که مقیم محله زینبیه هستند، می‌گفتند وهایی‌ها در هنگام هجوم بیانیه صادر می‌کردند که ما حرم‌های شما را منفجر می‌کنیم. حالا فرض کنیم که آن زمان یک کوچ با حرم حضرت زینب (س) فاصله داشتند. اگر کسی مقابل آنها نمی‌ایستاد، تا حالا معلوم نبود چه اتفاقی برای حرم می‌افتاد. رضا و کسانی مثل او بصیرت داشتند، دریافتند اگر وظیفه دفاع از حرم را هر کسی به دیگری واگذار د، عاشورای دیگر تکرار می‌شود.»

تل قرین؛ خیبری دیگر

صحبت‌هایمان به مقطع حضور شهید بخشی در سوریه می‌گردد. سرزمینی که شاهد رشادت‌های مردی ملقب به فاتح بود. عباس از این مقطع زندگی برادرش با غرور یاد می‌کند: «تل قرین محل شهادت برادرم و همچنین ابوحماد است. یک موشک اسرائیلی کنار جفت‌شان به زمین می‌خورد و هر دو به شهادت می‌رسند. تل قرین یک جنگ خیبر تمام‌عیار در جریان بود. فاطمیون چنان منطقه را می‌گیرند و تثبیت می‌کنند که برای سلفی‌ها گران تمام می‌شود. آنها با حمایت اسرائیلی‌ها سعی می‌کنند منطقه را پس بگیرند، اما بچه‌ها مقاومت شدیدی می‌کنند. یک‌بار سلفی‌ها حتی تالب‌تپه می‌رسند که با مقاومت سرسختانه فاطمیون روبه‌رو می‌شوند. بعضی از رزمندگان‌هایی که عربی بلد بودند، می‌شنوند که سلفی‌ها در مکالمات بی‌سیمی می‌گویند: فاطمیون این تپه‌ها را طلسم کرده‌اند. ما بالای تپه هستیم ولی نمی‌توانیم اینجا را بگیریم.»

فاتح باید شهید می‌شد

عباس ادامه می‌دهد: «در سوریه که بودیم یکی از دوستانش ما را به اتاق آقارضا برد و می‌گفت اگر او شهید نمی‌شد، ما به خیلی چیزهای این جنگ شک می‌کردیم. می‌گفت: در منطقه‌ای داعشی‌ها یک تانک را انتحاری کردند تا خط ما را بشکنند. تانک مسیرش منحرف شد و به یک خانه در انتهای خاکریز برخورد کرد. از شدت انفجار بیشتر بچه‌ها را موج گرفت و در همین حین داعشی‌ها دسته‌جمعی حمله کردند. بچه‌ها گریخ شدند و می‌خواستند عقب‌نشینی کنند که شهید فاتح از راه رسید و گفت: کجا می‌روید. بچه‌ها ایستادند و تکان نخوردند و جنگیدند.»

شهادت رضا بخشی و علیرضا توسلی، نقطه عطفی در موضوع شهادت فاطمیون می‌شود و نگاه جامعه به جهاد و شهادت برادران افغانی را تا حد بسیاری تغییر می‌دهد. بعد از شهادت آنهاست که ایرانیان می‌فهمند رزمندگان فاطمی در سوریه چه حماسه‌ها که نمی‌آفرینند و اگر در ابتدا، شهادت فاطمیون بسیار مظلومانه تشییع و به خاک سپرده می‌شدند، تشییع باشکوه ابوحماد و فاتح، آغاز مسیری در جهت شناخت بیشتر جامعه با این شهدای گرانقدر و تلاش‌های بی‌ظنیشان می‌شود. ❀

❀ غلامحسین بهبودی

نامش رضا بخشی بود. ملقب به فاتح. سرداری ۲۸ ساله که با تبسم دلنشینش، قلوب رزمندگان بسیاری را فتح می‌کرد. تا همین یکسال و اندی پیش (نهم اسفند ماه ۹۳ که به شهادت رسید) نام فاتح در جبهه مقاومت اسلامی دهان به دهان می‌چرخید و لرزه به اندام تکفیری‌ها می‌انداخت. حالا یاد و اثراتی که در میان رزمندگان مدافع حرم برجای گذاشته همچنان غوغا می‌کند. خیلی از ما از حضور مؤثر شهید فاتح در جبهه دفاع از حرم شنیده‌ایم اما حالا قرار است به جمع خانواده‌اش برویم تا ببینیم آقارضا در چه شرایطی پرورش یافت که تبدیل به یک سردار شهید شد. متن زیر برگرفته از گفت‌وگو با عباس بخشی برادر و بخت‌آور قنبری مادر شهید فاتح است.



نگفت و فقط خندید. فهمیدم مرغ دلش هوای یار کرده و نباید در مخالفتش چیزی بگویم. رفت و مدافع حرم اهل بیت (ع) شد.»

حضور یک رزمنده تحصیلکرده آن هم با هوش، درایت و شجاعت رضا برای مسئولان تیپ فاطمیون (بعدها تبدیل به لشکر شد) حائز اهمیت بود. به همین خاطر خیلی زود مسئولیت‌های متعددی به رضا داده می‌شود. عباس می‌گوید: موضوع پایان‌نامه فوق‌لیسانس رضا در خصوص علل جنگ در سوریه بود. به نظر من او به خوبی می‌دانست برای چه باید به سوریه برود و با گروه‌های تکفیری - صهیونیستی بجنگد. رضا در آنجا معاون ابوحماد، فرمانده لشکر فاطمیون شده بود. اما به ما از مسئولیت‌هایش چیزی نمی‌گفت. بعد از شهادتش فهمیدیم او چه مسئولیتی داشت. وقتی که بنری برای شهادتش تهیه کردیم، از دفتر فاطمیون رنگ زدند و گفتند کنار نامش بنویسید «سردار شهید.»

کاپیتان تیم فوتسال

شهید فاتح به لبخندی دلنشین معروف بود، برادر بزرگ‌تر شهید هم به این نکته اذعان دارد و می‌گوید: «بعد از شهادت رضا، ما هر کدام از دوستانش حرف می‌زدیم، از اخلاق او تعریف می‌کردند. یکی از

فرمانده تحصیلکرده

اغلب فرزندان خانواده بخشی به دلیل توجه پدر و مادر، تحصیل کرده‌اند. آنطور که عباس می‌گوید، مرضیه خواهر بزرگشان استاد دانشگاه است و خواهر دیگرشان نیز هم‌اکنون در دانشگاه فردوسی تحصیل می‌کند، اما خود رضا... عباس ادامه می‌دهد: «رضا از ۱۵ سالگی حوزه می‌رفت. در کنار تحصیلات حوزوی درس هم می‌خواند و توانست لیسانس حقوق را از دانشگاه پیام نور فریمان دریافت کند. رضا در حوزه علمیه جامعه‌المصطفی تا مقطع فوق‌لیسانس پیش رفت. برای اخذ فوق‌لیسانس دفاعیه‌اش مانده بود که شهید شد. رضا به زبان انگلیسی مسلط بود. زبان عربی را هم تا حد زیادی می‌دانست.»

رضا بخشی برای دست یافتن به قله‌های موفقیت چیزی کم نداشت، اما بصیرتش باعث می‌شد نسبت به اتفاقات پیرامونش بی‌تفاوت نباشد. وقتی ماه‌های پرتلاش سال ۹۲ از راه رسیدند و اخبار ناراحت‌کننده‌ای در خصوص تعرض به حرم بی‌بی زینب (س) به گوش رسید، او دیگر نتوانست زندگی روزمره خود را ادامه بدهد. برادر شهید می‌گوید: «وقتی رضا تصمیم گرفت به جهاد برود، پیشم آمد و کمی از بدهی و مراوداتش با مردم گفت و آنها را نوشت. من هم روی رفتنش نظر مثبت داشتم فقط به او گفتم اگر به خاطر پول می‌روی نرو، اما اگر به خاطر اعتقادات می‌روی مشکلی ندارد. با شناختی که از رضا داشتم خودم متوجه شدم سؤال بی‌جاست. رضا هم چیزی



گل‌های سرخ

❀ به شهادت رضا که می‌رسیم، بخت‌آور قنبری، مادر شهید بر ایمان دردمی‌کنند. بانوقنبری بسیار کم‌حرف است و با جملات بریده‌ای در خصوص فرزندش می‌گوید: «از رضا چه بگویم، او خیلی عزیز بود. خوب بود. خانواده ما همه به او نگاه می‌کردیم. از او کمک می‌گرفتیم. چه کنیم. خدا او را برای مانگه نداشت دیگر. من اصلاً باورم نمی‌کردم که بسرم شهید شود. مادرم و ناراحتم که شهید شده است. بادش که می‌آفتم، دنیا بر این‌طور دیگری می‌شود. بچه‌های دیگر همه با فشاری می‌کنند که ما هم برویم. ولی من دلم نمی‌آید.»

دوستش می‌گفت رضا همیشه در جاهای خطرناک خیلی مراقب بچه‌ها بود و با این چیزها درگیر بود. بنده خدا می‌گفت: وقتی فهمیدیم فاتح شهید شده، خیلی ناراحت شدیم و الان در محل شهادتش گل قرمز درآمده است. بعد از شهادت رضا، به زیارت حرم بی‌بی زینب (س) رفتیم. به خانم گفتم: بی‌بی جان قربانت بشم. بچه‌های ما فدای شما شدند. کاری کنید وهایی‌ها سرنگون بشوند و به جوانان آسیبی نرسد. ❀

آرمان‌های یک شهید مدافع حرم در گفت‌وگو با برادر شهید سید محمود حکیمی

فاطمیون ایرانی‌ها را برادران واقعی خود می‌دانند



شهید سید محمود حکیمی

ضررشان است با انقلاب و ایران مخالفت کردند. دشمنان در صدد خراب کردن عقیده مردم هستند و شبیهات اینترنتی و ماهواره‌های ذهن جوانان و روشنفکران را خراب کرده ولی خداوند به انسان‌های جویای حقیقت نوری می‌دهد که با این نور وجودشان روشن و آگاه می‌شود.

شما راه نجات کشورهای اسلامی از زیر بار استکبار را چه می‌دانید؟

اتحاد و هم‌نگی و ولایت‌پذیری رمز موفقیت است. یکی از دوستانی که در مجلس چهلم شهدای ما صحبت می‌کرد نکته جالبی گفت که چطور می‌شود عده‌ای به اسم داعش زیر پرچم فردی به نام ابوبکر البغدادی که اصل و نسبش معلوم نیست جمع می‌شوند و در مقابل با یک آقای که از نسل پیغمبر است و کسی جز خوبی و کلام‌های راهگشا از ایشان ندیده، جمع نمی‌شوند.



در هشت سال دفاع مقدس تعداد زیادی از مهاجرین افغانستانی به جبهه رفتند که ۳ هزار شهید و جانباز هم تقدیم کردند. شیعیان افغانستان، ایرانی‌ها را مثل برادر واقعی‌شان می‌دانند. اگر الان به افغانستان بروید شیعیان تمام برنامه‌های مذهبی‌شان مطابق بر فرمایشات آقا است

شما از خانواده مهاجر هستید. بعد از شهادت برادر تان از اقوام یا آشنایان طعنه نمی‌زنند که چرا یک جوان افغانی باید در سوریه بجنگد؟

از مردم منطقه خودمان کسی چنین حرفی نزده و غریبه‌ها هم مستقیم چیزی نگفته‌اند. شنیده‌ام که برخی می‌گویند اینها برای پول می‌روند، اما پول برای زندگی است و کسی که برای مادیات جاننش را به خطر می‌اندازد دیگر پول به چه دردش می‌خورد؟ هیچ کس جان خود را با مادیات معامله نمی‌کند. انسان‌ها جان خودشان را برای عقیده‌شان می‌دهند.

خانواده تان چه دیدی نسبت به شهادت سید محمود دارند؟

پسرایم الان به شهادت عموبشان افتخار می‌کنند. دخترم که سال اول روزه گرفتنش بود در کوهسنگی وقتی صحبت بچه‌های یمن پیش آمد، گریه کرد و وقتی دلیل گریه کردنش را پرسیدند از شهادت عمویش و مظلومیت مسلمانان یمن و سوریه گفت. وقتی انسان عزیزی از دست می‌دهد گریه کردن چیزی طبیعی است اما اینکه عزیز انسان شهید می‌شود تفاوتش از زمین تا آسمان است. خودم و بچه‌هایم به این موضوع خیلی افتخار می‌کنیم.

به عنوان یک برادر شهید چه صحبتی برای رزمندگان و بچه‌های تیپ فاطمیون دارید؟

کسانی که این راه را انتخاب می‌کنند با توکل بر خدا عقیده‌شان را محکم نگه دارند. وقتی حضرت زینب(س) در مقابل عبیدالله فرمود جز زبانی چیزی ندیدم، با این حرف‌شان آنها را آتش زدند. رزمندگان هم باید اینگونه سفت و محکم و استوار بایستند و مردانه بجنگند. ما همگی دعاگوی مدافعان حرم و رزمندگان اسلام هستیم. ❀

آرمان شریف

وقتی درباره همبستگی و همدلی مسلمانان جهان از برادر شهید سید محمود حکیمی سؤال کردیم، او از ولایت‌مداری برادرش گفت و اینکه اسلام برای امثال سید محمودها حد و مرز ندارد و شهید با عشق و آگاهی راهش را انتخاب کرده بود. سید محمود حکیمی، نهم اسفندماه ۱۳۹۳ در کنار فرماندهانی چون رضا بخشی (فاتح) و علیرضا توسلی (ابوحامد) در تل قرین سوریه به شهادت رسید. او یکی از فرزندان خانواده‌ای پر جمعیت بود که به گفته برادرش از هنگام حضور در افغانستان عشق به انقلاب اسلامی و ولایت‌فقیه را در دل داشتند و عاقبت نیز یکی از فرزندان این خانواده شهید جبهه مقاومت اسلامی شد

فرمایشات آقا است. مخصوصاً در ماه مبارک رمضان دولت افغانستان هر چه اعلام کند برای شیعیان مهم نیست و آن چیزی که از رادیو و تلویزیون ایران می‌شنوند را ملاک قرار می‌دهند. ولایت‌مداری و ولایت‌پذیری بحثی بسیار گرم است. یکی از رزمندگان در تهران پشت تریبون گفت هنوز رهبر اعلام جهاد نکرده که این همه رزمنده عازم سوریه شده و حساب کنید زمانی که اعلام جهاد کند چه

توسلی و ابوحامد به شهادت رسیده بود. پیکر هفت شهید تیپ فاطمیون با هم آمد. برادرم دو بار اعزام شد. یک بار چند ماه آنجا ماند و بار دوم یک ماه بیشتر نشد که آنجا بود. آنها در منطقه تل قرین نزدیک مرز اسرائیل بودند و گویا با شلیک موشک صهیونیست‌ها از داخل خاک خودشان به شهادت رسیدند. بعد شهادت محمود، مادرم به ایران آمد.



جمعیتی خواهد رفت. سید محمود هم خودش را سرباز ولایت می‌دانست.

به نظر می‌رسد اسلام انقلابی به کشورهای دیگر منتقل شده و یک بیداری اسلامی به وجود آورده است.

از همان اول که پیامبر مبعوث به رسالت شد انسان‌های روشن و آگاه اسلام را پذیرفتند و کسانی که به ضررشان بود، مخالفت می‌کردند. درباره انقلاب اسلامی ایران و تأثیرش روی مسلمانان افغانستان و بعضی کشورهای دیگر همین‌طور است. کسانی که احساس می‌کردند انقلاب به

یعنی مادر تان هنگام شهادت سید محمود ایران نبود؟

نه، خبر شهادت را در افغانستان به مادرم داده بودند. سه، چهار سالی می‌شد که فرزندش را ندیده بود. پیکر فرزندش را هم ندید و خیلی برایش سخت بود. الان مادرم به قضیه سوریه کاملاً آگاه است، ولی هنوز گریه می‌کند و درد فراق برایش سخت است. منتها او هم اعتقاد دارد وقتی مرگ وجود دارد چه بهتر آدم با شهادت برود. برادر دیگرم که در یک تصادف فوت کرد، خیلی دلمان را سوزاند، اما کسی که به شهادت برسد، قضیه‌اش خیلی فرق می‌کند.

چقدر با این حرف موافقید که رزمندگان مدافع حرم رزمندگان جبهه مقاومت اسلامی هستند که در صورت پایان جنگ در سوریه باز هم مسئولیت دفاع از اسلام را برعهده دارند؟

در هشت سال دفاع مقدس تعداد زیادی از مهاجرین افغانستانی به جبهه رفتند که ۳ هزار شهید و جانباز هم تقدیم کردند. شیعیان افغانستان، ایرانی‌ها را مثل برادر واقعی‌شان می‌دانند. اگر الان به افغانستان بروید شیعیان تمام برنامه‌های مذهبی‌شان مطابق بر

برای شروع کمی از خانواده و وضعیت خانوادگی تان بگویید.

پدرمان کاسب و اهل زحمت و کار بود. سعی داشت همیشه نان حلال سر سفره بیاورد و ما را طوری بار آورد که چشم‌مان به دست کسی نباشد و خودمان زحمت بکشیم و نان حلال کسب کنیم. در منطقه خودمان احترام خاصی برای پدر و خانواده‌مان قائل بودند. پدرمان شخصیت خوب و محبوبی در محل داشت. یک خواهر و ۹ برادر بودیم که یکی از برادرها در سانحه‌ای فوت کرد و تک‌خواهرمان هم بعد از او فوت کرد. با شهادت سید محمود الان هفت برادر هستیم. مادرم زن مؤمنه‌ای است که با وجود تحمل این همه داغ، همچنان صبوری می‌کند و از لحاظ تربیتی نقش پررنگی در زندگی فرزندان دارد.

چه زمانی به ایران آمدید؟

ما از زمانی که طالبان بیشتر افغانستان را گرفت وارد ایران شدیم. منطقه ما همه شیعه‌نشین و پیرو انقلاب و امام بودند و تمام شعارهای انقلابی و جنگی که از رادیو می‌شنیدیم را در مدرسه تکرار می‌کردیم. برای سلامتی حضرت امام دعا می‌کردیم. وقتی شیعیان افغانستان و منطقه ما را ببینید احساس می‌کنید در ایران هستید. مردم منطقه ما، ایران را از خودشان می‌دانند. از آن منطقه هر کس به ایران مهاجرت کند به شهرهای مذهبی می‌رود. زمان دفاع مقدس کسی از خانواده‌مان در ایران نبود که به جبهه برود، اما همانجا که بودیم برای پیروزی ایران و جمهوری اسلامی دعا می‌کردیم.

سید محمود مسئله دفاع از حریم اسلام را چگونه می‌دید و نظرش در این باره چه بود؟

از صدر اسلام تا حالا عقیده ما دفاع از حریم اسلام بوده است. مسئله دفاع از هر واجبی واجب‌تر است و اگر خدای ناکرده ناامنی در ممالک اسلامی باشد دفاع بر همه واجب می‌شود. باید در مقابل دشمنان از خودمان دفاع کرده و آنها را از خودمان دور کنیم. این اعتقاد سید محمود بود و به همین خاطر هم به سوریه رفت.

برادر تان هنگام شهادت چند ساله بود؟

سید محمود متولد سال ۱۳۷۰ بود. از بچگی آرام بود و در بزرگی هم همین خصوصیت را حفظ کرد و بسیار کم حرف بود. اگر سؤال می‌کردم می‌پرسیدیم صحبت می‌کرد و گرنه چیزی نمی‌گفت. گاهی هم اگر به شوخی به او چیزی می‌گفتم با خنده عبور می‌کرد. بسیار انسان معتقدی بود و نماز، روزه و واجبات را انجام می‌داد.

از چه زمانی تصمیم گرفت رزمنده جبهه مقاومت اسلامی و دفاع از حرم شود؟

از اینکه بخواهد به جبهه برود چیزی به ما نگفته بود. اگر هم می‌گفت نمی‌دانم مانع می‌شدیم یا نه، قبل از اعزام به سوریه، سفر اربعین به عراق رفت و بعد عازم شد. به نظرم مرگ حق است و هر کس به طریقی تصادف و مریضی و... فوت می‌کند، چه سعادتی بهتر از اینکه انسان در راه دفاع از اهل بیت به شهادت برسد. این سعادت است که نصیب هر کسی نمی‌شود.

از نحوه شهادت برادر تان اطلاع دارید؟

سید محمود به همراه دو فرمانده دیگر به نام شهید

